

طبقات اجتماعی و مبارزه ی طبقاتی -

اسطوره یا واقعیت؟

مقدمه

بحث کنونی یک پیش درآمد عام برای پرداختن به سلسله ای از بحث های اساسی تر و مشخص در نقد مدعیان کاذب دفاع از طبقه ی کارگر می باشد. مسلماً امر آزادی طبقه ی کارگر از زیر سلطه ی دژخیمان استثمارگر؛ بدون شناسایی دقیق و زدودن ریشه یی اندیشه ها و افکار انحرافی مسلط موجود میسر نیست. بناءً نا بودی بورژوازی با افزار، ارکان و ایدئولوژی های مربوط آن، بمثابه عوامل اهریمنی بهره کشی از انسان؛ مستلزم پرداختن به یک بدیل واقعاً کارگری یعنی یک بدیل انسانی و حذف مدعیان کاذبی می باشد که در مقام سکاندار انحصاری و نماینده ی بلا منازع طبقه ی کارگر جا خوش کرده اند.

این بحث ها که ضرورتاً بر سوسیالیسم علمی، ماتریالیسم دیالکتیک و اقتصاد سیاسی مارکسیستی متمرکز اند؛ در قدم اول بشکل مؤجز ارائه شده و پس از آن با تدوین بدیلی کامل و مشخص کارگری، هر یک از این بحث ها به شکل جزوه های آموزشی، تا حد لازم بسط داده شده و بمثابه متن اصلی یک برنامه ی آموزشی قابل استفاده خواهد بود.

چون هر علمی برای مطالعه ی ساحه یا بعد معینی از جهان عینی و شناخت قوانین ویژه ی آن؛ مفاهیم مربوطش را به کار می گیرد؛ بعضاً تفاوت دیدگاه ها ناشی از ناهمگونی برداشت از مفاهیم مربوط آن علم می شود. لذا هر مفهومی که برای فهم مطالب مورد بحث، ضروری و مهم پنداشته شده، قبل از طرح موضوع، تعریف مؤجزی از آن ارائه گردیده است. باشد که با این روش تسهیلاتی لازم جهت کسب برداشت واحدی از آنچه که توضیح شده، میسر گردد.

البته اهم مسایل مطرح در این جستار؛ از بدیهی ترین مطالب متداول در متون مارکسیستی می باشد، بناءً بدنه ی اساسی نوشته، همان فصل مشترکی است که آن را با جو فکری حاکم بر نهاد ها و نیروهای مدعی دفاع از منافع طبقه ی کارگر ارتباط میدهد ولی در موارد ضروری مآخذ نشان داده شده است. به هر صورت با در نظر داشت اهمیت موضوعات مطرح؛ بر حد اقل یک بار خواندن مسئولانه و دقیق این نوشته تأکید میدارم.

شمیر هادی

بحث یکم

اگر چه وضاحت مفهوم طبقه ی اجتماعی هم از لحاظ ترمینولوژی و هم بعد تاریخی اش؛ ظاهراً از بدیهیات بلا منازع پنداشته می شود؛ ولی برداشت های متداول از آنرا تناقض تمام عیاری جدا می کند. یکی برداشتی اسطوره یی است که جامعه ی بشری را اساساً جمع ساده ای از اجزأ و فاقد استقطاب یا تضاد درونی می پندارد. از این دیدگاه؛ جامعه در جریان رشد خود، بر حسب تصادف به تضاد طبقاتی مبتلا گردیده و آدمیان برای رهایی خویش از این تضاد زشت و نا مطلوب باید آن را نا بود سازند و بهشت جامعه ی بی طبقه را در جای آن بر پا دارند. اگر نیات سؤ در این برداشت نیز نادیده گرفته شود، باز هم شالوده ی محتمل فکری اش یعنی افسانه ی "خلقت آدم و حوا" در آن غیر قابل اغماض است. در حالیکه بر اساس برداشت دیگر؛ جامعه ی بشری یک سیستم واقعی و عینی است که تضاد اساسی یا طبقاتی آن تصادفی و مؤقتی نبوده بلکه از پیدایش تا نا بودی اش ذاتی آن می باشد. این دیدگاه مسلماً ریشه در تنوری پیدایش انسان و شکل گیری جامعه ی انسانی در پروسه ی دوامداری از تغییرات کمی و کیفی روند تکامل عالم هستی دارد.

البته مفهوم **تضاد** و قانون همزیستی و مبارزه ی اضداد مهم ترین موضوع فلسفه می باشد که در بحث مربوط، به آن می پردازیم. ولی باید به خاطر داشت که در داخل هر سیستمی از پروسه ها و پدیده های عینی اعم از طبیعی و اجتماعی؛ یک تضاد اساسی از ابتدا تا انتهای آن وجود دارد. هکذا؛ تضاد های کوچک و بزرگ بی شمار دیگری نیز موجود اند که یا توسط تضاد اساسی تعیین می شوند و یا تحت تأثیر آن قرار می گیرند. کنش و واکنش همین قطب های تضاد که اساس موجودیت یک سیستم در تنوع عالم هستی است؛ نمود ماهیوی اش بر بستر

حرکت، تغییر، بالندگی و تکامل آن می باشد. این تضادها به اضافه ی تضاد اساسی که ماهیت سیستم را معین می کند؛ در روند تکامل آن، از پدیدار شدن تا ناپدید گردیدن، همراه با کاهش و افزایش حدت شان موجود بوده و جمعاً مضمون سیستم را می سازند.

حتی "شناخت پدیده ها و روند ها نیز به معنی درک یک شی در مبارزه ی اضداد" و تکامل آنها است. ولی چون داشتن زبان مشترک و فهم یک سان این جستار ها، مستلزم داشتن قرائت های همگون از بویژه مفاهیم اساسی (واژه های بیانگر عناصر مشترک و عام در گروهی از اشیاء و پدیده ها) می باشد، بنابر این قبل از ادامه ی بحث؛ یاد آوری مؤجزی از مفاهیم سیستم یا سامانه، کار و طبقه را نیز ضروری دانسته و در زیر به آن ها می پردازیم:

سیستم یا سامانه؛ عبارت از یک کل یا مجموعه ی بهم پیوسته ای از اجزاء یا عناصری است که دارای ارتباط ضروری و وابستگی متقابل داخلی بوده و نسبت به سایر سیستم های محیط و شرایط مجاور به شکل واحد یعنی خودگردان عمل می کند. بناً سیستم آنچنان کلی است که دارای اجزای وابسته و مربوط بهم بوده، کنش و واکنش بین این اجزای متضاد؛ در هر مرحله ای از پروسه ی تکامل سیستم، خصلت های ویژه، تازه و حاد تری را برای آن بوجود می آورد.

هر سیستم ساده تر، پست تر یا زیرسیستم در سیستم عالی تر، بغرنج تر یا فراسیستم قرار دارد و جزئی از آن می باشد. البته رابطه و تأثیر متقابل درونی در هر سیستم؛ از کوچکترین زیرسیستم مانند یک اتوم تا بزرگ ترین فراسیستم یا بی نهایت هستی وجود داشته و یگانه قانون ذاتی دنیای عینی یعنی تضاد یا قانون همزیستی و مبارزه ی اضداد را میسازد. اما همزیستی بین دو قطب تضاد اساسی بمثابة شاخص ماهیت سیستم؛ فقط زمانی منطقی و ممکن است که به شکل طبیعی، ذاتی و ضروری در درون سیستم وجود داشته باشد. با آنهم؛ همزیستی یا ثبات اشیاء و پدیده ها نسبی است درحالی که مبارزه ی اضداد مطلق و دایمی می باشد. بر علاوه؛ همان گونه که بین اجزای یک کل انواع مختلفی از روابط وجود دارد، بین کل و هر یک از اجزای نیز رابطه و پیوند متقابل موجود است.

اما کار؛ بدو عملیه ای بود که بشر را برای رفع نیازهای زندگی شان بلا واسطه با طبیعت رابطه میدهد. بقول انگلس: "کار بشری با ساختن ابزار شروع میشود... کار شرط اساسی و اولیه ی زندگی بشر است... کار انسان را آفریده است." (1)

یعنی کار ضمن اثرگذاری بر تکامل انسان؛ وی را قادر ساخت که اندیشه، زبان و افزارکار را ایجاد کند. چه انسان های نیازمند بقای هستی شان؛ برای چیرگی بر طبیعت نیازمند تولید نیز بودند و آنان که قادر اند در پروسه ی تولید اجتماعی؛ جهان را بازسازی کنند، مسلماً در این باز سازی؛ خویشتن را نیز با ایجاد توانایی های جدید باز سازی می کنند.

به هر صورت؛ کار بشری بمثابة فعالیت آگاهانه، نقشه مندانه و با مقصود، "به نوعی از فعالیت انسان اطلاق می شود که بین وی و طبیعت انجام گرفته و در جریان آن انسان قوای جسمی و فکری خود را به حرکت در می آورد تا نیرو های طبیعت را تحت نظارت خویش درآورد و مواد طبیعی را مطابق با احتیاجات خود تغییر بخشد و به صورتی که برای او مورد نیاز و قابل استفاده است مبدل سازد." (2)

لنین گفت: "تجرید ماده و قانون طبیعت، تجرید ارزش و غیره، خلاصه همه تجریدات علمی (صحیح و جدی، نه پوچ و بی معنی) طبیعت را ژرفتر، درستتر و کاملتر بازتاب می کنند." (3)

حال که تحقق کار بشری؛ تبلور قوای لاینفک جسمی و فکری انسان ها، با تناسب لازمه ی هر کار مشخصی است، آیا تقسیم کار به شاخه های کار جسمی یا بدی و کار فکری که حتی از لحاظ مفهوم حامل تناقض صریح اند؛ می تواند یک "تجرید علمی" باشد؟ یا این تقسیم بندی از باطلاق تفکر سرمایه داری سر برآورده و تلاش مذبحانه ای به غرض توجیه موجودیت همین انگل منحوس می باشد. ضمناً این تجرید؛ عطش امتیاز طلبی های "روشنفکرانه" را نیز فرو نشانده، بینش تنفر آمیز افراد آزاد از هرگونه "کار جسمی" و اهانت به طبقه ی کارگر را که در سراسر تاریخ جوامع مصاب به بهره کشی از انسان دوام داشته است، مشروعیت میدهد.

اما نتنها عرصه های؛ کار تولیدی، آزمون های علمی و مبارزه ی طبقاتی؛ جولانگاه اجتماعی کاربشری می باشند بلکه هر بخش از این کار های بشری نظر به موضوع یا محمول کار، افزار و جایگاه تحقق آن به قسمت های متعدد دیگری نیز مجزا می شوند. چنانچه کار مجسم یا کار مرده، کار جاری یا کار زنده، کار های کمکی، باز تولید نیروهای مؤلده، کارهای تدارکاتی و خدمات اجتماعی که هر یک از این شاخه ها حامل و مصداق مفهوم کار بشری در تمام عرصه های اجتماعی می باشند.

همچنان نقش کلیه افراد جامعه در تمام عرصه های فراگرد کار اجتماعی یک سان و با هم برابر نیست. این نابرابری متکی بر فاکتور های متعددی مانند: تخصص یا دانش و تجارب متفاوت، ناهمگونی های جنسی و فزیولوژیک، تفاوت سنی و اختلافات محیط طبیعی میباشد. ولی

باید دانست که حق مالکیت جابرانه ی سرمایه داری بر وسایل تولید؛ با وجود عینیت غاصبانه ی کنونی آن، بیرون از طیف عوامل منطقی فوق الذکر می باشد.

بنابر این؛ برای عادلانه ساختن یا اعمال معیار تناسب مستقیم توزیع محصولات و نعمات اجتماعی با نقش افراد در پروسه های کار و تولید، باید پارامترهای دانش و تخصص مربوط به کاربری را با آزاد ساختن از مهار انحصار سرمایه داران و مشتری خدم و حشم آنان تعمیم داد، اثرات ناهمگونی فزیولوژی، جنسیت و محیط طبیعی را باید با تکمیل و اعتلای مستمر علوم و تکنالوژی عقیم کرد و انگل های سرمایه دار را با سلطه ی جابرانه ی آن ها، باید بمتاباه اولین گام در راه آزادی طبقه ی کارگر، نابود کرد.

چون کار اساس زندگی انسان ها است، بناءً طبقه ی کارگر نیز تا بقای سیستم جامعه ی انسانی؛ جاودانه بوده و کار بشری سر انجام با تبدیل شدنش به یک عادت انسانی از بعد اجتماعی به پایه ی اکمال می رسد. اما نقش تفاوت سنی افراد که جامعه را به دو قطب یا طبقه ی فعال و طبقه ی ذخیره تقسیم می کند؛ غیرقابل حذف است. چه همان قدر که جامعه ی بشری بر موجودیت طبقه ی کارگر مبتنی است، همان قدر هم بر طبقه ی غیر فعال؛ شامل افراد ناتوان در اجرای کار اجتماعی لازم چه به دلایل کودکی، کهنسالی یا بنابر دلایل ویژه ی دیگری متکی می باشد. مسلماً افراد این طبقه یا در آینده جای گزین طبقه ی کارگر کنونی می شوند و یا هم بنابر چنین نقشی در گذشته؛ حامل دست آورد های ارزشمند تجارب عملی برای نسل بعدی بوده، مستحق تأمین همه نیاز های زندگی خود می باشند. یعنی در فراگرد تنازع بقا؛ ادامه ی هستی سیستم جامعه ی بشری بدون این استقطاب ذاتی اش ناممکن می گردد.

البته این دو گروه از افراد جامعه؛ نظر به نقش شان در فرایند اجتماعی کار، سهم و میزان دریافت از محصولات کار، ثروت ها و امتیازات اجتماعی متفاوت بوده و استقطاب طبیعی سیستم اجتماعی را مشخص می کنند. اگر تقسیم شدن جامعه به این دو قطب متضاد درونی؛ طبقاتی بودن جامعه نامیده شود، در بیان مضمون این انقسام کدام تفاوت ایجاد نمی گردد و فقط بر بستر همین قطب بندی طبیعی است که هم زیستی و مبارزه ی قانونمند اجتماعی می تواند مفهوم منطقی داشته باشد.

حال بخاطر تعمق بیشتر به دیدگاه ها و برداشت های متداول در قبال طبقات اجتماعی؛ در اینجا گفته هائی را از "و. ا. لنین" می آوریم. لنین علایم مشخصه ی طبقات را به گونه ی زیر بیان کرده است: "طبقات، گروه های بزرگی از مردم اند که برحسب جایگاهی که در نظام تولید اجتماعی اشغال کرده اند، برحسب روابط شان با وسایل تولید، بر حسب نقش شان در سازمان اجتماعی کار و در نتیجه بر حسب شیوه ها و میزان دریافت سهم شان از ثروت های اجتماعی از یکدیگر متمایز می شوند." (4)

عبارت "سازمان اجتماعی کار" همانند "نظام تولید اجتماعی"؛ می تواند اسم های متعددی باشند برای یک شی یعنی جامعه ی انسانی که کار برد آن به عنوان معیاری جهت مشخص ساختن طبقه ی اجتماعی نا مفهوم است. ولی بمتاباه یک فعالیت ویژه در ماورای کار بشری؛ تلاش توجیه گرانه ای غرض جعل کردن یک نقش کاذب "سازماندهی" برای سرمایه داران می باشد. تا آنان به جیب زدن سود را حد اقل با همین عناوین "حق سازماندهی" و یا "مزد نظارت"؛ مشروعیت بدهند.

اما اختراع "رابطه با وسایل تولید" منحیث معیار تعریف و بیان مفهوم طبقات اجتماعی؛ شباهت به "بریدن پا برابر با کفش" داشته و از آنجا ناشی می شود که ایشان پیدایش طبقات اجتماعی را محصول بوجود آمدن بهره کشی انسان از انسان می پندارند. سپس؛ بر اساس مالکیت یا محرومیت شاخص پایه ی مادی بهره کشی از انسان یا همین رابطه ی گروه های معینی از جامعه با وسایل تولید؛ طبقه را تعریف می دارند. پس با چنین تعریفی است که گروه های جدید محروم از وسایل تولید، بمتاباه یک طبقه ی اجتماعی در مقابل طبقه ی مالک وسایل تولید قرار می گیرند. این برداشت نا درست زمانی فاجعه بار می شود که همین رابطه بعنوان رابطه ی اساسی درونی جامعه ی بشری؛ تضاد ماهیوی سیستم مناسبات اجتماعی تلقی گردد. امری که تاریخی بودن طبقات اجتماعی یا به عبارت دیگر تصادفی و موقتی بودن تضاد اساسی سیستم عینی جامعه ی بشری را مؤکداً صحه می گذارد.

حال برای توضیح بهتر موضوع قولی را از کارل مارکس نقل می کنیم که در سال 1852 در نامه ای به دوستش؛ ژوزف وایدمایر نوشت: "تا آنجا که به من مربوط می شود، نه افتخار کشف وجود طبقات در جامعه ی مدرن و نه مبارزه بین آنها؛ به من بر نمی گردند. . . چیزی را که من آورده ام و تازگی داشت نشان دادن این نکته ها بود: (1) وجود طبقات تنها مربوط به مراحل تاریخی معینی از تکامل تولید است، (2) مبارزه ی طبقاتی الزاماً به دیکتاتوری پرولتاریا منجر می شود و (3) خود این دیکتاتوری صرفاً گذاری به الغای همه طبقات و استقرار یک جامعه ی بی طبقه خواهد بود." (5)

اولاً باید توجه کرد که بار معنایی کلمه ی کشف چقدر در تطابق با شناخت واقعیت مسلمی قرار دارد که خود نیز بمثابة عضوی از جامعه ی انسانی؛ جزئی از یک طرف این استقطاب بوده با هستی و تمام حواس خود موجودیت آن را لمس می کنیم. شاید تفسیر مارکسیستی از طبقه نیز بیشتر شبیه به یک اختراع باشد تا کشف؛ ولی مهمتر از آن؛ نکات بکر و تازه ی "مارکس" است که بعد از ایشان تمام هم کیشان وی تا کنون نیز به آن ایمان دارند. این سه نکته که در قول نقل شده از ایشان مشخص است؛ تاریخی بودن تصادف پیدایش طبقات اجتماعی، منجر شدن مبارزه ی طبقاتی به دیکتاتوری پرولتاریا و آنهم بخاطر نابودی طبقات و استقرار یک جامعه ی بی طبقه می باشند.

البته ساختار دیکتاتوری مذکور؛ با همان صراحت اظهار طرح خطرناک و تاریخاً خونینی که تصرف دولت یا "ماشین سرکوب طبقاتی" را هدف قرار میدهد، روشن است. این دیکتاتوری در بهترین صورت تحقق سلطه ی اجتماعی جمعی از نمایندگان خود خوانده ی پرولتاریا، در غیاب و حتی با تحمیل اجباری خود بر این طبقه، تنها تکرار ماشینی متشکل از افراد طفیلی غرض حکومت داری حرفه یی و در بیرون از فراگرد کار اجتماعی می باشد.

اگر به فرض محال؛ پای چنین دولتی با توان و تمایل نابودی خود و طبقات اجتماعی از درون رویاهای مثنی آدم های مالیخولیایی به جهان عینی برسد، باز هم انسان هائی که گویا از ازل نیز شهروندان جامعه ی فاقد طبقات بودند؛ بار دیگر ساکن بهشت ابدی جامعه ی بدون طبقه می شوند. آیا چنین اشتباهی به بزرگی تصادفی و مؤقتی خواندن تضاد اساسی یک سیستم عینی؛ یعنی جامعه ی انسانی آنهم توسط کسانی که جهانبینی ایشان "ماتریالیسم دیالکتیک" باشد، شباهت زیادی به یک برابند مضحک مبتنی بر متافیزیک ندارد؟ یا این که در جهان پندار های ایشان جامعه ی بشری اساساً منحنی یک سیستم واقعی و عینی وجود ندارد؟

با آنکه به موضوع صحت و سقم دیدگاه "ماتریالیسم دیالکتیک" در بحث فلسفی می پردازیم ولی اگر خواسته باشیم از باطلاق یک تفکر ضد کارگری و ضد علمی رهایی یابیم؛ نباید حتی از کنار چنین فتاوی آکنده از اشتباه و تفاخر کاذب مبتنی بر آن نیز با بی دقتی متداول بگذریم. در همین رابطه "و. ا. لنین" نیز ارشادات فراوانی دارد؛ مانند این نسخه که: "برای محو کامل طبقات باید ننتها استثمار گران یعنی ملاکان و سرمایه داران را سرنگون ساخت و ننتها مالکیت آنها را لغو نمود، بلکه باید هر گونه مالکیت خصوصی بر وسایل تولید را نیز ملغا ساخت و هم فرق بین شهر و ده و هم فرق بین افراد متعلق به کار جسمی و افراد متعلق به کار فکری را از بین برد." (6)

به هر صورت آنچه از گفته ی لنین نا گفته پیداست؛ نشانه گیری عوضی طبقات اجتماعی یا "محو کامل طبقات" به مثابه بزرگ ترین آرمان استراتژیک ایشان است. اما حدیث "محو کامل طبقات" لنین؛ تکرار نصوص مندرج در آموزه های قدما می باشد که فرموده بودند: "هنگامی که در جریان تکامل، اختلافات طبقاتی از میان برود و کلیه تولید در دست اجتماعی از افراد تمرکز یابد، در آن زمان حکومت عامه جنبه ی سیاسی خود را از دست خواهد داد. قدرت حاکمه ی سیاسی بمعنای خاص کلمه عبارت است از اعمال زور متشکل یک طبقه برای سرکوب طبقه دیگر. هنگامی که پرولتاریا بر ضد بورژوازی ناگزیر به صورت طبقه ای متحد گردد و از راه یک انقلاب، خود را به طبقه ی حاکمه مبدل کند و به عنوان طبقه ی حاکمه مناسبات کهن تولید را از طریق اعمال جبر ملغی سازد، آن گاه همراه این مناسبات تولیدی شرایط وجود تضاد طبقاتی را نابود کرده و نیز شرایط وجود طبقات به طور کلی و در عین حال سیادت خود را هم بعنوان یک طبقه از بین می برد." (7) آری؛ دیکتاتوری پرولتاریا حتماً به همین "حکومت عامه ی بدون جنبه ی سیاسی" خواهد انجامید تا طبقات اجتماعی را که شرایط موجودیت شان پایان یافته است، کاملاً محو نماید! اگر چه گفته اند: "اعمال و حتی افکار انسان ها بر خاسته از نیاز های شان است"، اما در این افکار کارل مارکس و یا در اعمال مارکسیست ها؛ نه می توان نیاز به تصرف ماشین سرکوب طبقات جامعه یا دولت را توجیه کرد و نه نیاز محو کامل طبقات را علمی و منطقی یافت. لذا، در ادامه ی همین مؤجز؛ ایجاد دولت بر مبنای پیدایش و نیاز سرمایه داری را به بحث می گیریم:

پیدایش انگل سرمایه داری و بهره کشی از انسان

انسان های اولیه؛ برای بقای هستی شان باید بر طبیعت چیره می شدند. اما هم تسلط بر طبیعت و هم پایداری در برابر نیرو های قهار آن؛ انسان ها را ناگزیر به اجرای پروسه های کار اجتماعی در همه ابعاد زندگی شان می ساخت. این کار که با استفاده از ابزار های طبیعی از شکل ابتدائی و حیوانی اش به کار بشری ارتقا یافت؛ همانند کار ابتدائی در پروسه ی تلاش انسان ها به خاطر رفع نیازمندی های مادی آنان اجراء می شد. وسعت و تنوع نیازهای جامعه و موارد گسترده ی مصرف دست آورد های تولید؛ به کمک ابزارهای رشد یافته تر آن، سبب افزایش بازدهی محصول کار و رشد بیشتر نیروی کاربشری گردید. با تکامل کار بشری؛ بوجود آمدن کشاورزی، دامپروری، صنایع دستی

خانگی و با افزایش بار آوری تولید در تمام همین رشته ها، انسان ها قادر شدند حد اقل نوع معینی از محصول را بیش تر از آنچه که برای گذران خود شان ضروری بود تولید کنند.

این رشد کار بشری و محصولات اضافی آن؛ می توانست تنها زمینه ی تأمین بهتر نیاز های مادی انسان ها و تداوم حیات مصرف کنندگان صرف (گروه های دارای توانایی های ناچیز کار و تولید مانند: کودکان و سالمندان) را مساعد سازد. هکذا همین تکامل تولید نعمات مادی و تقسیم کار با معیار سنی؛ استقطاب طبیعی جامعه به تأمین کنندگان نیاز های مادی و مصرف کنندگان صرف آنها یعنی تقسیم جامعه به طبقه ی فعال و طبقه ی ذخیره یا همان اساس تداوم بقای انسان در تنازع هستی اش را قوام بخشید.

ولی رشد تولید اجتماعی متأثر از ناموزونی ناشی از شرایط نامساعد زندگی مؤلدين نعمات مادی برای گسترش زمینه ها، امکانات و شرایط تعمیم تخصص محدود یا دانش و تجارب به دست آمده از پروسه های تولید ابتدایی، تفاوت های فزیولوژیک و جنسی دخیل بر امر تولید بود. بناءً تقسیم کار با معیار های فزیولوژیک و تخصص محدود؛ به نقش متفاوت انسان ها در پروسه های تولیدی و نابرابری ثروت خانواده ها انجامید. امری که تحت الشعاع تصادفات مستمر منازعه با طبیعت و با چاشنی قدرت متفاوت افراد در سازمان دهی و فرماندهی جنگ های ناگزیر با جوامع همجواری که غارتگری را سهلتر و حتی شرافتمندانه تر از تولید می پنداشتند، تسریع گردید.

بویژه با تملک خصوصی افزار کار و موروثی قرار گرفتن ملکیت های شخصی به اعضای خانواده؛ زمینه های عینی بهره کشی از انسان پیریزی شد. فرایندی که تحقق عملی آن در صورت توجه جدی به ضرورت اعمال سلطه ی عادلانه ی طبقاتی مؤلدين نعمات اجتماعی غیر ممکن بود. در نتیجه طبقات اجتماعی که با هستی یافتن بر مبنای کار؛ ذاتی سیستم جامعه ی بشری بودند، بر بستر رشد ناموزون پروسه ی تولید و کار بشری با وضعیت تاریخی موجود، مورد بهره کشی پرازیتهای سرمایه دار قرار گرفته اند.

اگر چه با پیدایش انگل های استثمارگر و ایجاد مالکیت سرمایه داری بر وسایل تولید؛ بهره کشی از انسان با چنان وضاحتی رایج گردید که اغلباً آن را آغاز تقسیم جامعه به طبقات و یا به عبارت دیگر طبقاتی شدن جامعه می پندارند. اما این باور نا درست در مورد مفهوم و تاریخ پیدایش طبقات اجتماعی؛ هم می تواند جاودانگی پرازیتهای سرمایه دار را با طبقه خواندن آن ها موعظه کند و هم رابطه ی زالویی ایشان را با کلیت جامعه ی بشری در سایه ی یک فتوای رمانتیک "ستم طبقاتی" پنهان سازد.

با آن هم در روند طبیعی تکامل جامعه ی بشری جایگاه انسان ها در هر یکی از دو جهت متضاد استقطاب ماهیوی سیستم اجتماعی، کمکان توسط ویژگی های؛ نقش شان در فرایند اجتماعی کار و میزان دریافت سهم از محصولات پروسه های تولید و ثروت های جامعه معین می شود که جایی برای طفیلی های سرمایه دار در آن باقی نمی ماند. همچنان جوامع گرفتار بهره کشی از انسان همانند جوامع مصاب به آسیب های اجتماعی مانند: خشونت، استبداد، اعتیاد، فحشا و جنایت؛ نا سالم و نیازمند پاکسازی اند. ولی پاکسازی ریشه یی چنین جوامع؛ بدون نا بودی سرمایه داری غیر ممکن می باشد.

"البته در مرحله ایکه انسان ها فقط برای رفع حوایج مستقیم خود تولید میکردند، تولید کنندگان بر پروسه ی تولید سیادت داشتند، محصولات شان را خود مصرف می کردند، از دست و کنترل شان خارج نمیشد و هیچ قدرت بیگانه ای نمی توانست علیه آن ها بوجود آید. با افزایش بارآوری کار که موجب بالا رفتن ارزش نیروی کار بشری گردید، نیروی کار مورد توجه انگل های استثمارگر قرار گرفت. بنابر این برده سازی اسرای جنگی، خانواده های فقیر و تصاحب ارزش اضافی محصول کار اضافی طبقه ی کارگری آغاز یافت که به بردگی کشیده شده بود." برده ها همان طبقه ی کارگری بودند که به اجرای دشوار ترین و خطرناک ترین کارها و ادار ساخته می شدند، در حالی که نه تنها از محصول کار اضافی خود محروم بودند بلکه بی حقوقی و عدم آزادی فردی آنان در حدی بود که بمثابة ملکیت شخصی عضو ثروتمند خاندان یا برده دار؛ همانند مواشی و اشیای دیگر قابل خرید و فروش بوده حتی قتل آنان توسط برده داران مجاز دانسته میشد. مثلاً: ورشکست شدن برده دار می توانست قتل یا فروش برده های وی را به قبایل دیگر در قبال داشته باشد.

همچنان "انگلس" گفت: "حق پدری و توارث مایملک توسط فرزندان به تراکم ثروت در خانواده منجر شد، . . . اختلاف در ثروت به نوبه ی خود با بوجود آوردن اولین جوانه های یک نجیب زادگی و یک سلطنت موروثی، بر ساخت اجتماعی تأثیر گذاشت؛ برده داری - در ابتدا

محدود به اسرای جنگی - اکنون راه را برای برده کردن هم قبیله ها و حتی هم تیره یی ها هموار می کرد." (8)

ولی منابع اولی برده ها برای برده داران که شامل اسرای جنگی و اعضای تهیدست جامعه با به بردگی کشیدن تهیدستان بدهکار و بدهکاران ورشکسته می شد به تدریج به تجارت بردگان و برده های متولد از والدین برده گسترش یافت. با بوجود آمدن بهره کشی از انسان و مصاب

گردیدن جامعه به پرازیتهای استثماری که بدون کوچکترین نیاز پروسه تولید اجتماعی به موجودیت آنان؛ به مکیدن خون همه افراد جامعه اشتغال دارند، برای اولین بار مالکیت و مناسبات برده داری شکل گرفت. پدید آمدن انگل‌های اجتماعی "مالک وسایل تولیدی" که با اتکا بر بهره‌کشی از انسان؛ موجب پیدایش مناسبات برده داری گردید، همانند هر شیوع مرگبار دیگری؛ بر اوضاع کلی جامعه، تضاد‌های درونی و تکامل آتی آن اثرات منفی بر جای گذاشت. این مناسبات با آنکه با ویژگی‌های متفاوتی عاید حال کلیه جوامع بشری شد؛ بر خلاف اراجیف متداول، در هیچ جایگاهی از پروسه تکامل تاریخی تولید نقش مثبت یا مترقی ایفا نکرده است. بر عکس با پیدایش بهره‌کشی از انسان؛ رشد طبیعی نیروهای مؤلده که بر اساس نیازمندی‌های حیاتی انسان‌ها در پروسه کار اجتماعی، بوسیله مؤلدين واقعی نعمات مادی تحقق می‌یافت، توسط "مالکان" غاصب وسایل تولید لجام سودجویی زده شد.

این تولید استثماری مورد بی‌علاقگی مؤلدين نعمات اجتماعی که دیگر خود را در امر تولید ذینفع نمی‌دیدند قرار گرفت. آنان به جای تکمیل و ارتقای وسایل تولید به تخریب آن‌ها و عقیم کردن پروسه‌های تولیدی پرداخته و با عصیان‌های جمعی بر ضد مناسبات برده داری مبارزه می‌کردند. یعنی کارگران برده؛ ناگزیر شدند به جای پیشبرد امور مربوط به فرایند تولید، بازتولید اجتماعی و آزمایش‌های علمی مورد نیاز عرصه‌های تولیدی؛ به مبارزه بر ضد بهره‌کشی از انسان و انواع ستم اجتماعی بپردازند. آنها ناگزیر شدند برای اعمال نیروی متناسب در جهت نابودی انگل‌های استثماری کار خود مایه بگذارند. امریکه دیگر به یک نیاز اساسی و رسالت تاریخی آنان تبدیل شده است. هکذا در مناسبات استثماری متکی بر مالکیت برده داری بر وسایل تولید؛ بر علاوه‌ی در حاشیه قرار گرفتن بیشتر از نصف اعضای جامعه یعنی زنان، بخش قابل توجهی از طبقه کارگر هم به جای ایفای نقش تولیدی یا مساعدت لازم به امر تولید اجتماعی، منحیت یک "سست" حفاظتی به دور انگل‌های حاکم پیدایش شدند. چه برده داران؛ همین بخش از مؤلدين را به صورت حرفه‌ی در خدمت تأمین منافع، دفاع از مالکیت غاصبانه و حاکمیت بیدادگرانه‌ی خود قرار داده و با گماشتن آن‌ها در ترکیب دولت (ماشین سرکوب توده‌های مردم) و دیگر نهاد‌های تحقق سلطه‌ی اجتماعی خویش، بر فراگرد تولید بار نمودند. لذا مؤثریت کار بنابر موجودیت بهره‌کشی از مؤلدين؛ پائین آمده و شتاب پروسه‌ی تسلط انسان بر طبیعت با ضرورت نابودی مناسبات استثماری و استبداد مدافع آن توأم گردید. به همین تناسب هم کیفیت نیروهای تولیدی جامعه عملاً محدود شده و تندی، ژرفا و پهنای مؤثریت آن‌ها کاهش یافت.

بنابر این؛ بر عکس جزم‌گرایی میکائلیکی بنا یافته بر تجرید ابعاد تکنیکی و اجتماعی تولید و بزرگ ساختن نا درست نقش بعد تکنیکی آن، بوجود آمدن بهره‌کشی از انسان، چون عامل بازدارنده‌ی رشد و اعتلای تولیدی که خود نیز یک فرآورد نحوستبار آن بود؛ کندی و موانع بزرگی را بر پویایی و شتاب ناگزیر و طبیعی پروسه‌ی تکامل جامعه‌ی بشری تحمیل کرده و امکانات تسلط انسان‌ها بر نیروهای قهار طبیعت را شدیداً تضعیف نمود.

البته ضرورت به اجتماعی بودن فرایند تولید همانند نیاز انسان‌ها به بقای نسل و یا پایداری شان در برابر نیروهای قهار طبیعت؛ از بدیهیات بلامنازع می‌باشد. چه تحقق پروسه‌ی تولید در همه عرصه‌های زندگی مستلزم مشارکت اجتماعی مؤلدين بوده و به صورت فردی ناممکن است. لذا مؤلدين نیازهای مادی انسان‌ها؛ جدا از سطح رشد علوم، تکنالوژی و افزارتولید، ناگزیر اند برای اجرای امر تولید، روابط انسانی بین خود را منحیت یک عنصر اساسی بقای حیات شان برقرار سازند. همین روابط ضروری انسان‌ها برای تحقق امر تولید؛ جهت اجتماعی تولید نامیده می‌شود، در حالی که افزارکار، علوم و تخصص محصول تجارب تولیدی؛ بعد تکنیکی تولید را می‌سازند. همچنان بعد تکنیکی تولید؛ نوعیت محصول تولید را تعیین می‌کند درحالیکه بعد اجتماعی تولید چگونگی فراگرد تولید و توزیع محصول آنرا مشخص می‌سازد. اما جماعتی از تناقض‌گویان حرفه‌ی در حالیکه می‌نویسند: "تمایز ادوار اقتصادی از یکدیگر ازین حیث نیست که چه چیز تولید می‌شود بلکه ازین حیث است که چگونه تولید می‌شود" با آن هم معتقد اند که گویا: "رژیم بردگی در مقایسه با رژیم اشتراکی عهد عتیق گامی به جلو است." (9) یا این ادعای مضحک دگر در "مانفیسست حزب کمونیست" که: "بورژوازی در تاریخ نقش فوق العاده انقلابی ایفا نموده است." نشخوار این خزعبلات می‌تواند فقط به یک چیز استناد داشته باشد و آن بعد تکنیکی تولید است. هکذا منطق مقایسه‌ی استالینی رژیم بردگی با رژیم اشتراکی یا همان "جامعه‌ی بدون طبقه" نیز غیر از این هیچ کدام پایه‌ی دیگری ندارد. اما در مورد ادعای نقش انقلابی بورژوازی "مارکس و انگلس" باید بار دیگر؛ مفهوم بورژوازی یا سرمایه داری را به کمک **تعریف سرمایه** توضیح کنیم:

هر گاه ثروتی غرض بهره‌کشی از فرد یا گروهی از کارگران به کار انداخته شود؛ همین ثروت اولی را سرمایه می‌نامند. نقش نیروی کار منحیت منبع اصلی ارزش اضافی؛ در این پروسه چنان تعیین کننده است که بدون آن هیچ ثروتی حتی ثروت‌های پولی و یا هوای قابل تنفس

به سرمایه تبدیل نمی شود. چه تفاوت ثروت اولی کوچک و ثروت دومی بزرگ تر؛ عبارت از اندازه ی سودی است که سرمایه دار، آن را در ازاء کار اضافی کارگر یعنی با بهره کشی از طبقه ی کارگر بدست می آورد. بنابر این وسایل تولید، ماشین آلات و افزارکار، مواد خام، ساختمان ها یا در یک کلام همه سرمایه های ثابت؛ در بیرون از پروسه ی بهره کشی از انسان اگر توسط خود مالکان این وسایل نیز بکار انداخته شوند، باز هم سرمایه نمی باشند. هکذا نقش ضد انسانی سرمایه داری آنقدر آشکار است که نیروی کار کارگر را نیز، حداقل از آغاز فرایند کار، منحصی سرمایه ی متغیر؛ بمثابة ملکیت خویش محاسبه کرده و در اختیار می گیرد.

البته این مالکیت را سرمایه داران از ابتدای پیدایش خویش در هر سطحی از رشد تکنیکی و یا مقام تاریخی شان اعم از برده دار، سنپور، فیودال و سرمایه دار مدرن یا مالک سرمایه های مالی دارای بازوان ایلیت؛ حق خود پنداشته و در مقابل، تمکین به مشیت مقدر شده از جانب خویش برای برده ها، سرف ها، دهاقین، کارگران مزد بگیر ویا تمامی جامعه ی انسانی را وظیفه و تکلیف ناشی از سرنوشت ازلی و ابدی آنان وانمود می کنند.

حال آیا "انقلابی" خواندن نقش پرازیت های اجتماعی سرمایه دار؛ "فوق العاده" متناقض با "تیوری ارزش اضافی" نیست که گویا "هسته ی اصلی اقتصاد سیاسی" ک. مارکس را نیز می سازد؟ اگر چه جابجا کردن تجردی بعد تکنیکی تولید بجای بعد اجتماعی آن بمثابة اساس این تناقض گویی؛ شگردی آشنا است. ولی این که چنین استنباطی توسط مارکس و انگلس یک اشتباه استثنایی است یا سلسله ی نفرت انگیزی از یک مداحی حرفه یی؛ پس از پژوهش بیشتر در گنجینه ی تفکر مربوط آنان، می توان به نتیجه ی درست رسید.

ما اگرحتی بر صفحات صحیفه ی منبرک "مانفیسیت حزب کمونیست" نیز پیش دقت نمائیم در می یابیم که: "بورژوازی بدون ایجاد تحولات دائمی در افزارهای تولید و بنابر این بدون انقلابی کردن مناسبات تولید و همچنین مجموع مناسبات اجتماعی، نمی تواند وجود داشته باشد. و حال آن که بر عکس اولین شرط وجود کلیه طبقات صنعتی سابق، عبارت از نگاهداری بلا تغییر طرز کهنه ی تولید بود. (10)

در ادامه: "بورژوازی ده را تابع سیادت شهر ساخت. شهر های کلان بوجود آورد، بر تعداد نفوس شهر نسبت به نفوس ده به میزان شگرفی افزود و بدینسان بخش مهمی از اهالی را از بلاهت زندگی ده بیرون کشید. به همان شیوه که ده را تابع سیادت شهر ساخت، کشورهای وحشی و نیمه وحشی را نیز وابسته کشور های متمدن و ملت های فلاحت پیشه را وابسته ملل بورژوا و خاور را وابسته ی باختر نمود." (11)

باز هم می خوانیم که: "بورژوازی، از طریق تکمیل سریع کلیه ابزارهای تولید و از طریق تسهیل بی حد و اندازه وسائل ارتباط، همه و حتی وحشی ترین ملل را به سوی تمدن می کشاند. بهای ارزان کالاهای بورژوازی، همان توپخانه سنگینی است که با آن هرگونه دیوار های چین را در هم می کوبد و لوجانه ترین کینه های وحشیان نسبت به بیگانگان را وادار به تسلیم می سازد. وی ملت ها را ناگزیر می کند که اگر نخواهند نابود شوند؛ شیوه ی تولید بورژوازی را بپذیرند و آنچه را که به اصطلاح تمدن نام دارد نزد خود رواج دهند بدین معنی که آنها نیز بورژوا شوند. خلاصه آنکه جهانی همشکل و همانند خویش میآفریند." (12)

اما تنها "مانفیسیت حزب کمونیست" نیست که آگنده از این لاطانات است، بلکه تارک تاریخ نبرد آزادی خواهانه ی جامعه ی انسانی؛ حداقل طی صد و پنجاه سال اخیر منحصی بستر جولان کابوس سرمایه داری که شبخ خبیثه ی چنین باور هائی در آن دمیده؛ به گروگان گرفته شده است. این تناقض گویی روح مشترک و عصاره ی واحد تمامی کتبیبه ها و متون مارکسیستی بوده؛ دم تازه ایست که در کالبد فرتوت سرمایه داری می دم. در غیر آن چطور ممکن است؛ از یک طرف انگل سرمایه داری فاقد کدام نقشی در امر تولید دانسته شود ولی از جانب دیگر لوٹ تمام تاریخ خونبار سرمایه داری را این گونه تمیز کنند.

انگلس می نگارد: "مرحله ی تمدن با تولید کالایی شروع شد. . . . تمدن با واگذار کردن تقریباً تمام حقوق به یک طبقه و تقریباً تمام وظایف به طبقه ی دیگر، تمایز و تغایر این دو را روشن میسازد." (13) اما جملات "مانفیسیت" در مورد تمدن؛ ذوق دیگری را تداعی می کند.

در "مانفیسیت"؛ این اکسیر نجات طبقه ی کارگر مفهوم و جایگاه اشکال مختلف سرمایه داری از دیدگاهی ضد علمی، با همان معیار بنا یافته بر بعد تکنیکی و تسلسل تاریخی پیدایش آنها سنجیده می شود. همچنان این اسلوب را در ارزیابی نقش جهانی بورژوازی نیز تعمیم می دهند. ولی این بار بسیار وقیحانه تر از گذشته و کاذبانه تر از هر ایدئولوگ دیگر بورژوازی. چه آنان وحشیگری و جنایات هول انگیز امپراتوری های نماینده و حامی سرمایه داری را غرض توجیه مداحی تهوع آور خویش کتمان می کنند. این "اولین و آخرین" نوابغ! تاریخ و امت خلف ایشان که خلاقیت را با چماق اتهام رویزیونیسم سترون کرده اند؛ پرگنه های بزرگی از انسان های حامل عالی ترین ارزش های اجتماعی و وارث تمدن های بزرگ و پر بار بشری را وحشی می خوانند.

از نظر مارکسیست های ارتدکس؛ مسلماً خلق های رزمنده و آزادی خواه آسیا، افریقا و بومیان قاره ی امریکا وحشی پنداشته می شوند. اما با یک نظر بسیار مؤخر بر تاریخ جامعه ی بشری؛ به سهولت می توان دریافت که آیا اصل این اتهام درست است یا عکس آن؟

مثلاً افریقا منحصراً قدیم ترین منطقه ی مسکونی؛ بیشتر از 7 میلیون سال قبل محل سکونت انسان ها بود. همین انسان ها 6 هزار سال قبل از میلاد در شمال افریقا دام هائی را اهلی کرده بودند. کشاورزی در 5 هزار سال ق.م. و آهنگری از هزار سال ق.م. در افریقا پدید آمد و از سال های 500 ق.م. فلزکاری توسط مردمان کارتاژی (قرطانجه یی) در غرب افریقا و از قرن سوم ق.م. در تونس کنونی رایج گردید که به شرق و شمال افریقا نیز گسترش یافت. تمدن مصر از حدود 3300 ق.م.، تمدن کارتاژ قرن سوم ق.م. در تونس کنونی، تمدن های اکسوم هزاره ی اول ق.م. در ایتوبی و تمدن های زیمباوه کبیر، غنا، کنگو، مالی و غیره با دست آورد های بزرگی در این قاره وجود داشتند. اما در اواخر قرن هژدهم تقریباً تمام افریقا مورد اشغال سرمایه داران "تمدن" اروپایی قرار گرفت و حدوداً 150 سال زیر این اشغال جنایتبار باقی ماند. اشغالگران که بدنبال طلا، عاج، نمک، ادویه جات و بویژه برده ها به این قاره آمده بودند، ضمناً نتنها افریقا را از نظر جغرافیایی تقسیم نمودند و در نتیجه 53 کشور جداگانه با مرز های ساخت اروپا بوجود آمد بلکه افریقای ها را با مرز های نژادی نیز تقسیم کردند.

هکذا در امریکا که زندگی سرخپوستان به 30 تا 20 هزار سال قبل بر می گردد؛ تمدن های پربار و بزرگی نیز وجود داشت. تمدن کلویس 10 هزار سال ق.م. در مناطقی از امریکای شمالی و تمدن آناسازی در سال های 1200 ق.م. از آن جمله بودند. اما زندگی مدرن و شهر نشینی در این قاره به دو هزار سال قبل می رسد که در سال 800 میلادی با تمدن "مایا" در امریکای مرکزی به اوج خود رسید. تمدن مایا که شامل 20 قبیله میشد، در سال 500 ق.م. تشکیل یافته بود و در قرن 16 توسط اسپانیایی ها افول کرد.

در این قاره قبل از شیوع سرمایه داری متمدن، بر علاوه ی آپاچی ها، پنویولان ها، ایروکوا و ناواهو در مناطق شمال؛ تمدن چیمو در پرو، تمدن های معروف آرتک با 5 میلیون نفر جمعیت، اولمک و تولتک در مناطق مکزیک، تمدن اینکا با 6 میلیون جمعیت در جنوب (گواتمالا و یوکاتان) وجود داشتند. ولی پس از سال 1492 میلادی توسط طاعون سرمایه داری اروپایی که نه به خاطر اهدای دست آورد های علمی و تولیدی طبقه ی کارگر کشورهای خود بلکه بدنبال طلای چین و هند روانه ی شرق شده بودند؛ به نحو وحشیانه ای نابود گردیدند. بویژه پس از سال 1513 میلادی که نسل کشی 400 قوم سرخپوست آغاز یافت؛ 80 تا 90 درصد از جمعیت 112 میلیونی آنان در کمتر از یک قرن توسط سرمایه داری متمدن اروپایی نا بود گردید. همچنان حدوداً 250 هزار نفر باقیمانده ی آن ها نیز که طی دو قرن به بردگی کشیده شده بودند؛ بر علاوه ی تبعیض، آزار و اذیت دولت مرکزی سفید پوست؛ آماج مهاجرت های فاجعه بار اجباری نیز قرار گرفتند. این تداوم تحمیل سرنوشت غم انگیز مقرر شده توسط سرمایه داران متمدن فرانسوی، بریتانیایی و اسپانیوی؛ حاکی از تلاش در جهت "بورژوا ساختن" سرخ پوستان نبوده بلکه تشدید تقلا برای محو فزیک و نابودی ارزش های بی بدیل انسانی آنان بود.

در قاره ی آسیا نیز تمدن های پرباری چون: تمدن های چین و بلوچستان در سال های 5000 ق.م.، تمدن سومری در سال های 5000 تا 4500 ق.م.، تمدن بابل در 2000 ق.م.، تمدن آشور در 1800 ق.م. و تمدن کلدی در هزاره اول ق.م. در بین النهرین (دجله و فرات) یا عراق امروزی، تمدن سند در 4000 ق.م.، تمدن تائی 3600 ق.م. در تایلند، تمدن جیرفت هزاره ی سوم ق.م. در مناطق استان کرمان، تمدن اکدی اواسط هزاره ی سوم ق.م. در مناطق بغداد کنونی، تمدن فنیقی 2500 ق.م. در لبنان، تمدن آریایی و تمدن ایلامی 2000 ق.م. در فلات ایران، تمدن هند از 2000 تا 1500 ق.م.، تمدن هیتی 1800 تا 1500 ق.م. در آسیای صغیر، تمدن اورارتو 1500 ق.م. در مناطق ارومیه و قفقاز، تمدن ویدی 1500 ق.م. در هندوستان، تمدن مادها 585 ق.م. در بخش غربی فلات ایران، تمدن هخامنشی 550 ق.م. در ایران، تمدن پالیمر مقارن میلاد مسیح در سوریه ی کنونی، امپراتوری خمر در سده ی 9 تا 12 میلادی تایلند، کامبوج، لائوس، مالیزیا، میانمار و ویتنام وجود داشتند.

البته تمامی این تمدن های پربار بشری با سطوح رشد متفاوتی؛ حامل دست آوردهای ارزشمندی در عرصه های زراعت، آبیاری، مالداری، معماری، سفالگری، فلزکاری، بافندگی، طبابت، ریاضیات، نجوم و فلسفه بودند. هکذا آن ها پتانسیل بزرگی برای رشد و گسترش مستقل در مراحل بعدی تکامل طبیعی جامعه ی بشری را با خود داشتند. ولی با سر برداشتن امپراتوری های وحشی و جنایت کار باختر که از قلمرو های داخلی شان؛ رو به خاور کردند. چنان چپاولگری ای آغاز یافت که همه ی این دست آوردها به افسانه تبدیل شده و گهواره های پیدایش و پرورش آنها هم به لانه ی بوم تبدیل گردیدند.

این قسمت بحث بخاطر موجودیت آدم هائی قابل تأکید بیشتر است که هنوز هم تجاوزات خونبار امپراتوری های درنده و جانی سرمایه داری

را بمثابة منبع برکات و منشأ تکامل کشور های عقب مانده؛ موعظه می کنند. از نظر این جماعت از آدم ها شاید خون های نخشکیده در هر وجب از کشورهای: کوریا، چین، جاپان، ویتنام، کامبوج، فلپین، اندونزی، هندوستان، ایران، گرجستان، پولند، آلبانیا، یوگوسلاویا، سودان، مالی، افریقای جنوبی، گرینادا، کوبا، هائیتی، پانامه و شیلی توسط بورژوازی متمدن باختر؛ حاکی از اشتباهات "ملت های وحشی" خاور در نبرد نابرابر با سلاح های شیمیایی، مکرربی و اتومی آنان بوده و یاد آوری مجدد آن ها، انتقام جویی عقب مانده برای جلوگیری از پیشرفت کشور های خاور می باشد. مسلماً این مزدوران خو گرفته با بردگی؛ از کنار توحش جاری در کشمیر، افغانستان، عراق، سوریه، فلسطین، بحرین، یمن، مصر، لیبیا، تونس، چیچین، اوکراین و وینزویلا نیز با توطئه ی نفرت انگیز سکوت می گذرند.

مسلماً این دیدگاه مزدورانه ریشه در الگوی تاریخی اسلاف شان دارد. چه برای آنان نیز امپراتوری های غارتگر سرمایه داری مانند: یونان (500 ق.م.)، مقدونیه (146 ق.م.)، روم (27 ق.م.)، پرتگال (1414 م.)، اسپانیا قرون 15 و 16، سوئد (1561 تا 1721)، دانمارک - ناروی (1536 تا 1814)، روسیه (1721)، فرانسه (1789) و بریتانیا طی قرون 16 تا 19 همان "ملل بورژوازی" بودند که با کوله باری از تمدن و کالاهای ارزان به دنبال "بورژوا ساختن ملت های وحشی" روانه ی خاور بودند. درحالیکه این امپراتوری های دوره بی سرمایه داری غرض چپاول هست و بود مردمان آماج تجاوز و اشغال خویش؛ بر روی خون میلیون ها انسان شنا نموده و آنچه را که از خود بجا می گذاشتند؛ روایات وحشتی بود که درج صفحات تاریخ جامعه ی بشری شده و در قاموس هیچ حیوان درنده ای هم چیزی شبیه آن وجود ندارد. یعنی اکثریت تمدن های بزرگ بشری در جریان "وابسته شدن خاور به باختر" نابود شده و همین پروسه هنوز هم زیر عنوان گلوبالیزاسیون یا "جهانی ساختن" ادامه دارد. دزدیدن تمامی آثار ارزشمند منقول و نابودی کامل آثار غیرمنقول این تمدن ها کماکان با عناوین صدور تمدن و "دموکراسی" انجام یافته و هر باری، یک مهد تمدن بشری را به کانون وحشت تبدیل نموده و به آتش می کشند.

اما اگر منظور "کارل مارکس" از تمدن و تحولات دایمی؛ ترویج مواد مخدر، فحشای رسمی و غیر رسمی، ترور و جنایت باشد، بدون شک این ها از تحایف سرمایه داری انحصاری بویژه "باختر" می باشد. هکذا؛ عرصه هائی هم که مورد تحولات دایمی هستند، بیشتر سلاح های کشتار وسیع اتومی، شیمیایی و مکرربی است که به غرض تداوم و تحکیم سلطه ی نکبت بار خویش آن را حتی به قیمت نسل کشی و اعمال جنایات فجیع زیست محیطی، پیوسته گسترش می دهند.

حال از کسانی که سرمایه داران را طبقه، بورژوازی را سیستم اجتماعی و یک جامعه ای را سرمایه داری می خوانند؛ دور از انتظار نیست که حقایق فوق الذکر را با چماق ترویج سم اصالت و برتری فرهنگی متهم کنند که مسلماً می تواند به ایجاد فاشیسم دیگری نیز منتج شود. اما در حالیکه این یک پادزهر انسانی در برابر توهین و تعرض ناعادلانه ی غارتگران می باشد، ولو هر کسی آنرا به کار برده یا توجیه کند.

زمینه های تاریخی پیدایش و تشکیل دولت

با پیدایش بهره کشی از انسان یا تصاحب محصول اضافی کارگران توسط یک اقلیت غاصب وسایل تولید که فشرده ترین بیان سرمایه داری است؛ حفظ مناسبات غیر عادلانه ی اجتماعی، وادار ساختن بردگان به کار، به بردگی کشیدن افراد آزاد بیشتر و نگاه داشتن آن ها در حالت اطاعت و انقیاد غرض ارضای طمع سیری ناپذیر برده داران و افزودن ثروت آنان؛ لازم بود یک دستگاه اجبار و سرکوب نیز وجود داشته باشد. نهادهای که حقوق و امتیازات طفیلی های متمول را در بهره کشی و حکمروایی بر جامعه ی انسانی جاودانی سازد. یعنی دستگاهی که مانند یک سست به دور پرازیت های استثمار گر بیچد. این دستگاه فرا رسید و دولت اختراع شد. بناءً دولت در واقع سلطه یا قدرت نهادینه شده ی استثمارگران را نمایندگی کرده و متشکل از ارتش اجیر دایمی، روحانیون و دادگاهیان، بازرسان، دبیران و محصلین مالیات و حقوق دیوان بود.

همین واقعیت که دولت اساساً یک سازمان حفاظت از انگل های دارا در مقابل طبقات جامعه است و حقوق شهروندان در آن بر طبق ثروت شان معین می شود؛ بیان ویژگی جدا بودن دولت از توده های مردم و ضد مردمی بودن آن می باشد. بنابر این دولت در پروسه ی تصادمات اجتماعی در موضع انگل های استثمار گر قرار دارد که دارای سلطه ی اقتصادی بوده و از طریق دولت به مثابه نمادی از سلطه ی سیاسی خود، وسایل نوینی را برای بهره کشی و سرکوب طبقات جامعه ی بشری به دست می آورد. لذا کارکردهای دولت شامل سرکوب توده های مردم، براه انداختن جنگ های غارتگرانه برای گسترش قلمرو خود و تصاحب برده های بیشتر می باشد.

فریدریک انگلس؛ این امر را که دولت ماشین سرکوب یا افزار ممد بهره کشی از طبقات تحت ستم است، با این عبارات بیان می کند: "برای

جامعه‌ی طبقاتی ... دولت یعنی سازمان طبقه‌ی استثمار کننده از آنجهت لازم آمد که شرایط خارجی این طبقه را در رشته‌ی تولید حفاظت نماید. به عبارت دیگر از آن جهت لازم آمد که به ویژه طبقه‌ی استثمار شونده را قهرأ در شرایطی نگاه دارد که شیوه‌ی موجود تولید برای سرکوب این طبقه ایجاب می‌کند."

به نظر کارل مارکس دولت دستگاه فرمانروایی طبقاتی، دستگاه ستمگری یک طبقه بر طبقه‌ی دیگر و دستگاه ایجاد نظم است که به این ستمگری صورت قانونی میدهد و پایه‌های آن را محکم می‌کند و بدین طریق از شدت تصادم میان طبقات میکاهد. "لنین" دولت را محصول محصول و مظهر آشتی ناپذیری تضاد های طبقاتی می‌دانست. وی گفت: "دولت در آنجا، در آن موقع و به این دلیل که تضاد های طبقاتی به طور عینی نمی‌تواند آشتی پذیر باشند پدید می‌آید. برعکس وجود دولت ثابت میکند که تضادهای طبقاتی آشتی ناپذیر اند." (14)

البته بحث در مورد اصل تضاد؛ جایگاه ویژه اش را دارد، اما چسپاندن دولت با یک طبقه‌ی جامعه همانند وصله کردن پرازیتهای سرمایه دار در مقام یک طبقه‌ی اجتماعی و تلاش آگاهانه یا نا آگاهانه ایست که در جهت جاودانه ساختن این نماینده و افزار دفاع از استثمار گران صورت می‌گیرد.

خلاصه پس از آنکه انگل های استثمارگر در تار و پود سیستم جامعه‌ی بشری بمثابه مصرف کننده‌ی صرف، جای گرفتند؛ بویژه با افزایش اهمیت و قدرت فرماندهان نظامی در جنگ های غارتگرانه؛ همانطور که عضو توانمند خاندان سرکرده‌ی جنگی و فرمانروای قبیله بود، در اتحادیه‌ی قبیلوی نیز - بجز موارد نادری از انتخاب روحانیون بلند مرتبه‌ی معابد - فرمانروای پر جمعیت ترین و قویترین قبیله به پادشاهی با قدرت موروثی برگزیده میشد. استثمارگران سر انجام غرض تأمین موجودیت و بقای خود؛ نهاد اعمال سلطه‌ی اجتماعی یا دولت را جای گزین سازمان قبیله‌ی ساختند. پرازیتهای سرمایه دار با ایجاد این ارگان سرکوب و غارت مؤلذین واقعی و همسایگان خویش؛ در همین "سست" به صورت موروثی و همیشگی قرار گرفتند.

پس نه طبقه‌ی کارگر و نه جامعه‌ی انسانی هیچکدام نیاز به چنین افزاری نداشته اند. ترسیم رمانتیک پایان جنبه‌ی سیاسی "حکومت عامه" با پایان شرایط وجود طبقات و تضاد طبقاتی؛ نیز چیزی بیشتر از یک بازی عوامفریبانه با کلمات نمی‌باشد. به هر صورت در بحث دوم باز هم به مسئله‌ی دولت و شیوه‌ی کارکرد آن می‌پردازیم.

نتیجه گیری:

جامعه‌ی بشری یک سامانه یا سیستم واقعی و عینی است که تضاد اساسی یا طبقاتی آن همانند هر سامانه‌ی دیگری از پیدایش تا نابودی اش؛ ذاتی آن می‌باشد. هکذا کار بشری همان کنش و واکنش اساسی است که از یک طرف انسان ها را با طبیعت و از جانب دیگر بین یک دیگر شان ارتباط میدهد. کار بشری فعالیت آگاهانه، نقشه مندانه و با مقصود انسان است. در جریان کار؛ انسان قوای جسمی و فکری خود را با هم به حرکت می‌آورد تا اشیا و نیرو های طبیعت پیرامونش را مطابق به احتیاجات و بخاطر رفع نیاز های زندگی خویش تغییر بخشد.

چون تحقق کار بشری؛ تبلور قوای لاینفک جسمی و فکری انسان با تناسب لازمه‌ی هر کار مشخصی است، بناءً تقسیم کردن کار به کار جسمی یا بدی و کار فکری از بعد عملی امری محال و از لحاظ مفهوم یا بار معنایی اش لایعنی و حامل تناقض صریح می‌باشند. ولی عرصه های کار بشری شامل کار تولیدی، آزمون های علمی و مبارزه‌ی طبقاتی از نظر موضوع کار مشخص و قابل تفکیک اند. همچنان کار مجسم یا کار مرده، کار جاری یا کار زنده، باز تولید نیرو های مؤلذ، کار کمی، کار تدارکی و خدمات اجتماعی؛ از انواع کار هستند که نظر به محمول کار، افزار کار و یا جایگاه تحقق آن ها متفاوت اند اما همه شامل مقوله‌ی کار هستند.

کار که با همین مفهوم و ویژگی ها؛ اساس زندگی انسان است، سرانجام با تبدیل شدن به یک عادت انسانی از بعد اجتماعی به پایه‌ی اکمال میرسد. بناءً طبقه‌ی کارگر نیز تا بقای سیستم جامعه‌ی انسانی؛ پایدار می‌باشد. ولی افراد جامعه نظر به نقش متفاوت مبتنی بر تفاوت های سنی شان در فراگرد کار و نظر به سهم و میزان دریافت شان از محصول کار، ثروت ها و امتیازات اجتماعی؛ به دو قطب یا طبقه‌ی فعال و طبقه‌ی ذخیره تقسیم می‌شوند. این استقطاب یا طبقاتی بودن بر مبنای کار بشری، از پیدایش تا نابودی جامعه‌ی انسانی ذاتی آن می‌باشد. البته رشد افزار کار و تکامل نیرو های کار بشری سبب افزایش بازدهی کار یا محصول اضافی گردید. با این رشد کار بشری می‌توانست ارتقای سطح زندگی یا زمینه‌ی تأمین بهتر نیازهای مادی جامعه‌ی انسانی میسر گردد. ولی مصاب شدن جامعه به پرازیتهای استثمارگر و بهره‌کشی از انسان سبب شد که محصول اضافی کار مورد توجه و چپاول سرمایه داران قرارگیرد و طبقه‌ی کارگر نیز به بردگی کشیده

شود. هکذا؛ شیوع این طفیلی ها همانند هر شیوع مرگبار دیگر، نه تنها بر طبقه ی کارگر بلکه بر تمامی جامعه ی بشری و تکامل آتی نیرو های مؤلده نیز تأثیرات منفی و بازدارنده ای بر جای گذاشت.

سرمایه همان ثروتی است که توسط نیروی کار کارگر بکار انداخته شده و محصول اضافی ای که بدین طریق ایجاد می شود؛ توسط مالکان غاصب وسایل کار تصاحب می گردد. پس سرمایه داری همان مناسبات اجتماعی ایست که کارگران را به کار اضافی واداشته و حاصل کار آنان را به غارت می برند. چون محصول اضافی کارگران به تمام اعضای جامعه تعلق دارد بناءً سرمایه داران تنها به مکیدن خون طبقه ی کارگر اشتغال ندارند بلکه این پرازیت ها؛ از خون همه اعضای جامعه تغذیه می کنند. همچنان مناسبات سرمایه داری؛ خود گردانی درونی یک سیستم را ندارد، نمی تواند در ورای روابطه فوق الذکر مستقلانه ادامه ی حیات دهد.

سرمایه داری با چنین مفهوم و ذاتی نه خالق استعداد، تکنالوژی و علم است، نه نیروی مؤلد و نه می تواند حامل نقش یا پوتنسیال یک زندگی مدرن باشد. سرمایه داری فقط مهارست بر تکامل نیرو های کار و مناسباتی است که محصول کار اضافی طبقه ی کارگر را بر یک ثروت کوچک اولی انباشته و به ثروت بزرگتری برای غاصبان وسایل تولید تبدیل می نماید. پس هیچ ثروتی نمی تواند بدون بهره کشی از طبقه ی کارگر به سرمایه مبدل شود. و در حالی که سرمایه داران در هر تجلی گاه تاریخی اجتماعی شان؛ فقط یک اقلیت ناچیز و طفیلی می باشند، پس با چه منطقی می توان یک جامعه را بخاطر یک الی ده درصد اعضای آن؛ جامعه ی سرمایه داری بخوانیم.

به هر صورت؛ برای عادلانه ساختن یا اعمال معیار تناسب مستقیم توزیع محصولات و نعمات اجتماعی با نقش افراد در پروسه های کار و تولید، باید پارامترهای دانش و تخصص مربوط به کاربشری را با آزاد ساختن از مهار انحصاری سرمایه داران و مثنی خدم و حشم آن ها تعمیم داد، اثرات نا همگونی فزیولوژی، جنسیت و محیط طبیعی را باید با اعتلأ و تکامل مستمر علوم و تکنالوژی عقیم کرد و پرازیت های سرمایه دار را با تمامی افکار، افزار و ارکان سلطه ی جابرانه ی آن ها نابود کرد.

پایان بحث یکم

04.12.2014

روکرد ها:

- 1 - فریدریک انگلس - نقش کار درگذار از میمون به انسان
- 2 - حمید پویا - در باره چند مقوله اقتصادی
- 3 - و. ا. لنین - "خلاصه از "علم منطق" هگل"
- 4 - و. ا. لنین - "ابتکار بزرگ" آثار منتخب یک جلدی به فارسی - ص 696 - 28 ژوئن 1918.
- 5 - کارل مارکس - نامه ای به دوستش؛ ژوزف وایدمایر سال 1852.
- 6 - و. ا. لنین - "ابتکار بزرگ" آثار منتخب یک جلدی به فارسی - 28 ژوئن 1918.
- 7 - کارل مارکس و فریدریک انگلس - "مانیفست حزب کمونیست"
- 8 - فریدریک انگلس - "منشأ خانواده مالکیت خصوصی و دولت"
- 9 - ژوزف استالین - "ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی"
- 10 - کارل مارکس و فریدریک انگلس - "مانیفست حزب کمونیست"
- 11 - همانجا
- 12 - همانجا
- 13 - فریدریک انگلس - "منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت"
- 14 - و. ا. لنین - "دولت و انقلاب"
- 15 - چهار رساله ی فلسفی اثر مائوتسه دون و متون و آثار دیگر مارکسیستی.